

دیر و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد

**احمدی نژاد**

## مردم ایران این "آیت" را هم پشت سر می گذارند! روزبه محسنی

پایوران حکومت پهلوی دوم اسدالله علم- وزیر دربار پهلوی دوم و نخست وزیر دوران قیام ۱۵ خرداد- فرزند امیر محمد ابراهیم خان شوکت الملک را که نشان " همتراز بلندپایگان امپراطوری" از حکومت انگلیس داشت، به لقب "حضرت امیر" مفتخر کرده بودند. چاپلوسان در همه دوران ها کوشیده اند با بزرگ کردن کوتوله های سیاسی - که معمولاً در طول تاریخ سرزمین بد اقبال ما افسار حکومت های جور و فساد را در دستان بی کفایت خود داشته اند- از آنها بتی در خور ستایش بسازند تا در پشت آنها برای برآوردن خواسته های نامردمی خود پناه گیرند.

رسول پرویزی طنزپرداز دشتستانی روزگاری داعیه خدمت به خلق داشت و از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶ در صف اعضای حزب توده ایران بود. با قلم شیرین، صمیمی و ستیزنده خود با ارتجاع زمان نبرد کرده بود. در کتاب "شلواری های وصله دار" ش فقر و نابرابری مسلط بر جامعه را در دایره یک مدرسه و درچهره معلمین و محصلین محروم با قلمی تیز و گزنده ترسیم کرده بود. پرویزی پس از رویگردانی اش از جنبش توده ای، در سالهای فصل دوم زندگی اش درکنار دربار شاه نوشت:

"همه وقت بدین فکر بودم که از قلم تیشه ای بسازم و اجتماعی را که کودکان هم تامین ندارند بکوبم، افسوس که نشد! تیشه من به ماله بدل شد و هر چه کوفتم آهن سرد بود."

نا امیدی ناشی از شکست نهضت ملی ایران در سالهای پس از ۲۸ مرداد بسیاری و از جمله رسول پرویزی را به وادی دیگری کشاند. گروهی از مبارزه کناره گرفتند، حتی برخی از آنان به همکار دشمن بدل شدند و گروهی نیز چاره افسردگی و پوچی زندگی خود را در فراموشی با کمک افیون و الکل دانستند. تنها اندکی با وجود آن همه ناملایمات و آزارهای عجیب و غریب، با گوش فرا دادن به ندای وجدان در صف خلق باقی ماندند. رسول پرویزی از سنخ کسانی بود که به خاستگاه اجتماعی خود پشت کردند و در آغوش رژیم برخاسته از کودتای ۲۸ مرداد پناه گرفت. او در باره داستان هایی که از منظر منافع مردم نوشته بود و همانها هم باعث شهرت او شده بودند، گفته بود این داستان ها:

"مربوط به دوره دیگری است. آن دوره که خیال می کردم هدفی در کار است و بعد معلوم شد همه اش کشک بود و ول معطل بودم. شاید مربوط به دوره آزادی بود و اکنون مرتجع!"

رسول پرویزی که اسدالله علم وزیر دربار شاهنشاهی را منجی خود می دانست، با صراحت لهجه ویژه خود، در محافل خصوصی علم را "حضرت امیر" می خواند و در پاسخ معترضان که این لقب را مختص امام علی می دانستند می گفت:

"بله من همیشه او را حضرت امیر خطاب می کردم... این حرف ها باعث شد عده ای مرا مسخره کنند... آخر کجایش خنده دار است... اسمش امیر بود... حضرت هم عنوان آدم های متشخص است... پس می شود به او "حضرت امیر" گفت... در گذشته همه حکام را "حضرت امیر" خطاب می کردند... او که از آنها کمتر نیست."

رسول پرویزی راه همیاری رژیم کودتا را تا پایان پیمود و در آخرین روزهای زندگی خود، پیرانه سر و افسرده حال به پوچی مسیری که جدا از مردم پیموده بود، پی برد و با تلخکامی در آخرین روزهای عمرش تاسف می خورد چرا از منصب نویسندگی برای بچه هایی که شلوار وصله دار می پوشیدند و رسول را در قلب خود گرامی می داشتند، به منجلا ب سناتوری مجلس سنا و دبیر کلی "لژیون خدمتگزاران حقوق بشر خلق" رژیم شاه فرو افتاد. رسول به دکتر علی بهزادی مدیر مجله "سپید و سیاه" گفته بود:

"راست است... من شغل و مقام دارم... پاسبان ها به دیدن من پاها را محکم به هم می کوبند و دست ها را بالا می گیرند... اما آن گذشته ها چیز دیگری بود... یک روز در یک کوچ عشایری، محصلی عینکی مرا دید... مدتی خیره شد... ظاهراً از صحبت اطرافیان مرا شناخته بود... جلو آمد. گفت شما همان رسول پرویزی نویسنده هستید که داستانی به نام "قصه عینکم" را نوشتید؟ وقتی که اشاره کردم که بله، نمی دانید از اینکه مرا از نزدیک میبیند چه حالی شد... یک روز هم در شیراز برای خرید کتاب به کتابخانه رفته بودم. دو دانشجو کتاب شلوارهای وصله دار مرا برداشته بودند نگاه می کردند... در پشت جلد آن تصویر مرا نقاشی کرده بودند... وقتی آنها مرا شناختند، می خواستند مرا در آغوش بگیرند... بله آن محبوبیت ها چیز دیگری بود... هیچ با وکالت و سناتوری قابل قیاس نیست."

امروز پس از گذشت ۲۹ سال از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و پشت سر گذاشتن انبانی از تجربه های تلخ باز هم در میهن ما کسانی هستند که این سرنای "وجهه آفرینی برای کوتوله های سیاسی" را از سر گشادش می نوازند و می خواهند همان کاری را کنند که رسول پرویزی نویسنده نتوانست و ناکام شد و مورد تمسخر قرار گرفت. زمزمه هایی که امثال فاطمه رجبی پس از آبرو ریزی سخنرانی در دانشگاه کلمبیا برای محمود احمدی نژاد به راه انداخته اند و او را "نشانه خدا بر روی زمین" و "آیت الله" خوانده اند، جلوه ای دیگر از این کار عبث است. همان گونه که رسول پرویزی از مردم بریده، پشت گرم به دربار فاسد پهلوی، با سری که از نشئه تریاک سناتوری گرم شده بود، علم را "حضرت امیر" می خواند، امروزه مقلدین حقیر او چون فاطمه رجبی- که حتی پدرش از هتاکي او به خاتمی، رفسنجانی و کروبوی تبري جست و او را به قطع روابط پدر و فرزندی تهدید کرد- می کوشند برای محمود احمدی نژاد این رئیس جمهور بر کشیده حزب پادگانی "موقعیت الهی" بسازند و چهره عوام فریبانه او را بیارایند تا مقرب بیت رهبر شوند. شعارهای مردم فریب احمدی نژاد و مربیان در انتخابات سال ۱۳۸۴ آخرین تیر ترکش مافیای حکومتی بود که با علم به ناممکن بودن این شعارها، برای جلوگیری از پیروزی اصلاح طلبان آن همه وعده توخالی را به سوی مردم ایران پرتاب کردند و حالا برای رد گم کنی نعل وارونه می زنند:

گر که خواهی سم اسبت گم کنند  
ترکمانا نعل را وارونه زن!

تلاش هایی از این دست نشانگر آن است که هواداران احمدی نژاد و قدرت مافیای قاهری که بر این دولت فرمان می راند، بازی را اگر به قاعده و قانون باشد باخته اند. این همه ناکار

آمدی در اداره امور، تغییر مدام وزیران و مسئولان، تورم افسار گسیخته که مدتی آن را به مطبوعات نسبت می دادند و می گفتند "تورم روانی و ساخته مطبوعات است"، تنزل دائمی رتبه های اقتصادی و امنیت سرمایه گذاری ایران در جهان و ... این دولت "امام زمانی" را که بیشترین همراهی را با "ولی فقیه" داشته به نقطه ای از استیصال رسانده که پایورانش ناگزیرند با چنین کارهایی برای او "محبوبیت" بتراشند. این تلاش های هواداران احمدی نژاد مانند کوشش اسلافشان به حکم تاریخ محکوم به شکست است و "آیت الله محمود احمدی نژاد" نیز به به همراه امثال فاطمه رجبی به همان جایی خواهند رفت که شاه و "حضرت امیر اسدالله علم" رفتند!

راه توده ۱۵۲، ۲۰۰۷، ۱۰، ۸.